

آن روزها که هنوز هجو و حمله به امریکاییها مثل امروز «کب رایجی» نشده بود و بازار آزادبخواهی بزورق امروز نبود، دوست صاحب نظر ما آقای ابوالقاسم انجوی شیرازی این مطلب را در تاریخ چهارم تیرماه ۱۳۵۱ در مجله نگین نوشت، قلمهای تند شیرگیری که امروز با یک حرکت تکلیف دیگران را تعیین میکنند آنروز از صحنه غایب بودند و بهمین جهت تصور خوف و وحشت و دلپره‌های که حاکم بر لحظات زندگی یک روزنامه‌نگار در آن ایام بود برای پهلوانان امروزی غیرممکن است و نقل مطلب در این زمان میتواند خواننده را دوباره به فکر کردن وادارد. (نگین)

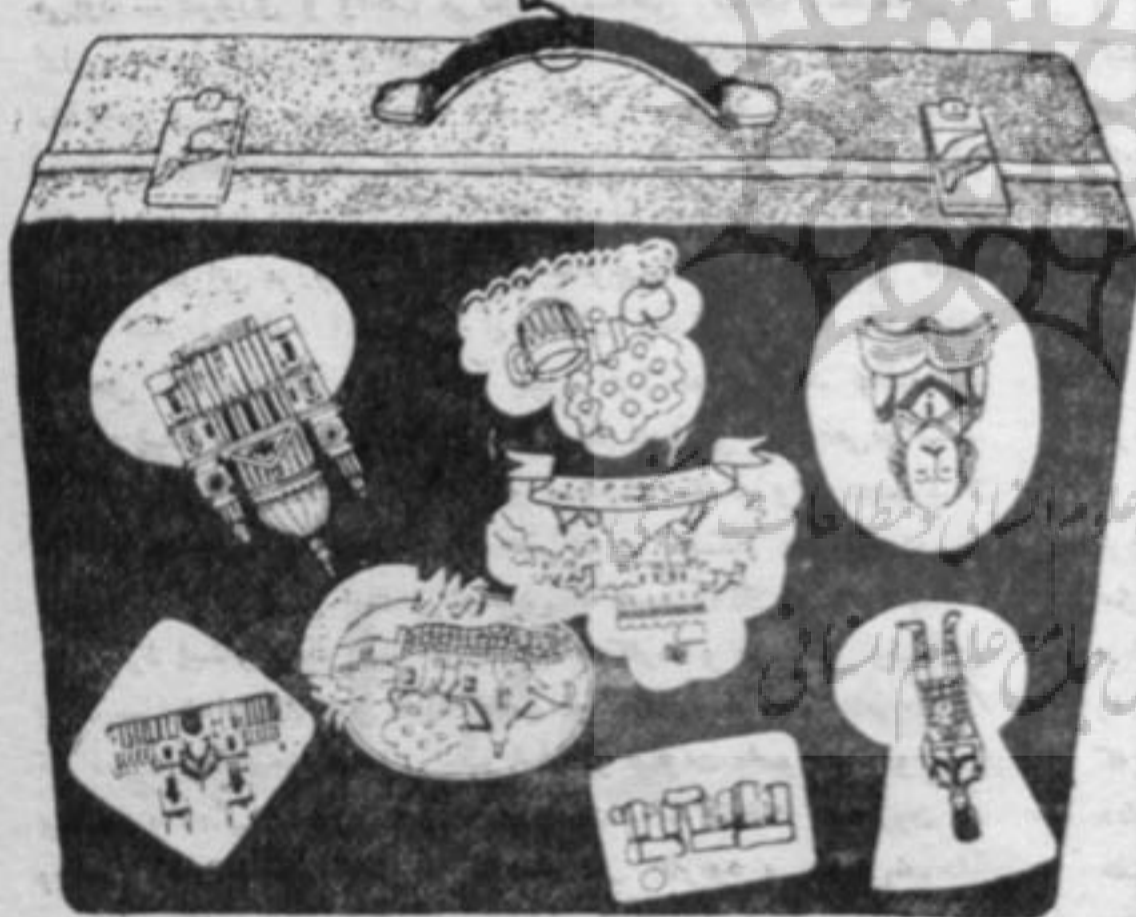
* تخریب و تضعیف فرهنگ غنی و پرثمر ایران علت وجودی استشراق و مستشرق بود.
* شرق شناسی عنوان موهن و تحقیر آمیزی است که دل هر ایرانی هوشیاری رامی آزارد و می‌سوزاند.

* چراغچی باشی‌های مثنی استعمارگر چه حرمتی برای ما میتوانند داشته باشند.
* شاید از هر هزار مستشرق یکنفر مانند نیکلسون باشد.

چراغچی باشی‌های استعمار



۱.۱. شیرازی



بذیرفت و تعهد کرد که همین‌طور قلم انداز عقیده‌اش را بنویسد و تقدیم کند.

اما حالا که میخواهم در این باره چیزی بنویسم به این فکر افتادم که شاید بهتر باشد گشما مطلب را به صورت «اقتراح» و انتشار در مجله نجیب و معتول و خوب خودتان مطرح کنید تا اهل علم و صاحب نظران عقیده و رای خودشان را بنویسند که موضوعی به این اهمیت بهتر و خوتر از این‌حاجتی و تجربه و تحلیل شده باشد.

اما عقیده من اینست که صریحا و واضحا عرض میکنم که رای

دوست فاضل و گرامی

سخن اینست که «شرق‌شناس» ها خادمان علم و داندیش بوده‌اند تا چراغ دست سودجویان و غارتگران؟ و شرق‌شناسی و استشراق فرنگی‌ها برای بغناگری و چپاول علم شده یا باعنی انسانی و علمی داشته است؟

آن روز که این صحبت را میکردیم به من گفتید: «این روزها در میان دوستان خوش فکر و فضیلتی آزاده و حقیقت جو، چنین موضوعی عنوان شده و میخواهند از حقیقت مطلب سردر بیاورند» بعد هم از من خواستید تا رای و نظر خودم را بنویسم و مخلص هم

انداختن این علم و کتل و ساختن و پرداختن این حیل و فن و سرانجام لباس «رشته علمی» برهیکل منحوس آن کردن و چنین دگسه شیبادی آراستن، فقط و فقط به خاطر غارت کردن ذخایر گرانبها و فوق قیمت ما بوده است و بس - بلکه خاطر این بوده که ما هرچه داریم ببرند - نه بردن درست نیست - غارت کنند در عوض هم دشنام و تحقیر مرحمت فرمایند، گماینکه می بینید آنچه ما داشته ایم برده اند بعدش هم «دست مرزاد»ش را توی کتاب هائی نظیر حاجی بابای موریه جاسوس به ما داده اند. آنچه از ما برده اند مافوق قیمت را داشته اند یعنی در دنیا مثل و مانند نداشته است و حماقت است اگر بپای آنها راه زروسیم بنسیم.

حال اگر در میان هزار نفرشان يك نفر ذوق چیز فهمیدن و شوق و عطش آدم شدن داشته و به آن گنده کاری ها و کتافت - کاری ها آلوده نشده یا کمتر شده و به راستی خواسته از برکت معارف ایران و آسیا آدمی سیرت بشود می بایست آن مورد استثنائی را از نوادر و شواذ دانست که حکم «النار در کالمعدوم» دارد. واقع مطلب اینست که مملکت های حریص و استعماری مغرب زمین و آن پرستندگان گوساله سامری، از چهار صدسال پیش بهر عنوان که قسم خرد شده شان را به این سرزمین نهاده اند فقط و فقط يك هدف داشته اند و آن بردن خشك و ترو توند و جنس و خام و پخته و زربنه و سیمینه و زربفت و غارت کردن منابع زیرزمینی و روزمینی ایران بوده است و بس.

البته برای رسیدن به این هدف، شناختن نفایس هنری و گنجینه های فوق قیمت کشور - که در اماکن متبرکه و خاندانهای کهن می بود - ضروری و واجب می نمود. شناختن گیاهها و علفهائی که ارزش دارویی دارد و واجب می بود. شناختن معادن و ذخایر طبیعی روزمینی و زیرزمینی واجب بود. یعنی ضرورت داشت سرزمینی را که میخواهند بفارغند اول بشناسند به این جهت میبایست با خاندان های قدیمی، با دانشمندان بزرگان ایران زمین، با افکار و عقاید و علوم مردم این مرزوبوم و با وجب به وجب خاک آن آشنائی کامل پیدا کنند. معلوم است تادین این مملکت و مذاهب مختار آن و عمل و نحل آن و علم و ادب و همه چیز آنرا نمی شناختند و تادیرشهر ها راه پیدا نمی کردند و درون خانواده ها نفوذ نمی کردند نمی توانستند زیر و روی این مملکت را به موزه هایشان بکشند و ای عجب که جماعتی هنوز ما را بدکار و حضرات را طلبکار میدانند درست حکایت زن آن کاسب است و شوهرش که عبید زاکان نوشته است:

مرد پیشمور يك روز خواست به همکارها و دوستانش و لیله ای بدهد - زن او که فاسق فلان کاسب بود گفت: فلان را هم دعوت کن. مرد بینوا هم جناب فاسق را نیز باسلام و صلوات به مور خود خواند - بر سر سفره همگی مشغول خوردن طعام بودند که فاسق به اندرون زد و مشغول شد پیشمور بخت برگشته بیدار کار بود و شش خبردار شد اما هنگامی رسید که ماجرا پایان یافته بود، فاسق راه کوچه گرفت، شوی به دنبالش رفت و به گردش نرسید و بازگشت. تازه خاتون را انلوه زده و غمگین دید اینجا دیگر حوصله اش سر رفت و گفت:

خاتون! خواستم باران موافق دعوت کنم فرمودی آن یار فاسق را هم بخوانم - خواندم، ناهار دادم، از توهم کام گرفت! تا در خانه هم مشایعتش نمودم. اینک دیگر غمگینی از چیست؟ اگر امری مانده که انجام نیافته بفرمای تا اطاعت کنم!

ای عجب که جماعتی رند و نیرنگ بازخانه ما خالی کرده بارخانه ها پرداخته و رفته اند حالا هم باید از فانسوس کشان و چراغداران آنها تجلیل و تجلیل کنیم و عذر تقصیر ها بخوایم

که بر ما منت نهاده اند! هر چه کتاب و مرقع و عتیقه و ذخیره داشته ایم برده اند و اینک بخاطر آنکه برای همدستان خود راهنمای سرقه نوشته اند باید تشکر کنیم و بگوئیم: خوب کردید که تمامی نسخه های خطی نفیس و منحصر بفرد ما را بردید و در عوض تاریخ ادبیات برای ما نوشتید!

بله جانم مطلب از این قرار است که تمام هیات های تبلیغی یسوعی و مسیحی و پزشکان و بیمارستان سازان و دبستان و دبیرستان راه اندازان و مرتاضها و صاحب رازها که بخصوص در این سیصد چهارصد سال اخیر به صورت های مختلف، در این دیار لنگر انداخته اند در حقیقت چراغداران استعمارگارتگر بوده اند، از يك گل هم بهار نمیشود اگر يك «نیکلون» می بینی چرا هزاران «مظهر علی» یعنی ادوار براون را نمی بینی؟

این تازه به دوران رسیده های عوام و نوکیسه را حتما دیده ای و می شناسی و میدانی که چون ثروت و مکتب بهم زدند و مشغول شدند در صد اصل و نسبت تراشی و حیثیت سازی برای خود می یافتند. خانه اعیانی میسازند، «مبل» های «استیل» میخرند، فرش های گرانبها میگیرند، تالار و پنج دری را با پرده های نقاشی کار استاد می آریند، بی اینکه حتی «دزد و قاضی» و «چل طوطی» را خوانده باشند یا چشمشان به سطور دوتا کتاب افتاده باشد کتابخانه درست میکنند آنهم این طور که با جلد زرکوب و ظاهر خوش نمایی آن سروکار دارند تا به زیبایی ظاهری کتابخانه شان بیفزایند و خلاصه اینهمه را میکنند که با اصل و نسبت جلوه کنند. معالک اروپائی هم بعد از آنکه از برکت معادن و ذخایر آسیا و افریقا و کجا و کجا ثروت مند شدند و سیل طلا و الماس به سوی کشورهاشان روان شد در صد موز سازی برآمدند. دلال این مظلمه هم همین «مستشرق» ها بودند که بوسیله «انتیکه خرا» های کلیمی و ابادی مرموزشان هر عتیقه میلیونی را به «دراهم معدوم» و ثمن بخش میخریدند و از چنگ صاحبش میربودند و بار میگردند. امروز هم با قیافه حق بجانب میگویند: «بدبختها هر چه را خارج کرده اند خریده اند» اما بنچه قیمت و کیفیت؟ حسابی است که پیرت میداند. استعمارگران اروپا موجودات عجیب و غریبی بوده هستند. حرص و آز و قدرت آنان را دیوانه کرده بود و هنگامی که به سمت ممالک مشرق زمین راه افتادند هیچ نیت انسانی و هدف شریف وجدانی نداشتند. یغماگران و دزدانی بودند که با صورتك خدمتگذاری به علم و دانش به این کشور و آن کشور قدم می نهادند. درست شبیه دزدانی که روز روشن «خانه» مورد نظر را «دید» می زنند و هیچکس گمان بد به آنان نمیرد اما همین که شب بر سر دست آمد و تاریکی غلبه کرد، خانرا خالی میکنند و «بارخانه» را به یغما میبرند. شمای پژوهنده اگر بخواهید به حقیقت این مطلب پی ببرید میبایست لااقل بیست سال تمام با بیشتر مطالعه دقیق و عمیق بکنید تا دریابید که در این چهار صد سال اخیر از ایران چه گنج های بی مانندی برده اند؟

اخرق نمی گویم، يك فرصت بیست ساله لازم است تا يك طلبه دلسوز و آشنا به دومه زبان، روزانه ده دوازده ساعت وقت خود را صرف مطالعه سفرنامه ها و کتب بسیار زیادی بکند که این مستشرق ها نوشته اند - وقتی که این کار را کرد آنگاه میفهمد که بخصوص در این دو بیست سال اخیر واقعا از خشت خام تا کاشی پخته و از محراب مسجد تا قندیل امام و از قالی و قالیچه صنوی تا قللمدان دوره قاجاری از نفایس یکدانه عالم هنر و همچنین کتب بی نظیر و منحصر بفرد در جهان تا مرقع فلان خانواده بقیه در صفحه ۱۰

چراغچی باشی‌های استعمار (بقیه)

را هرچه ارزش و نفاست داشته و آنچه یکدانه و دردانه بوده به یغما برده‌اند که برپدر وجد و همه کس یغماگرشان لعنت ابدی باد. خوشمزه و اندوه زای آنکه خود این چراغچی باشی‌های استعمار گاهی کم و بیش اعتراف کرده‌اند که چه بلاها بر سر ما آورده‌اند. اما اگر بخواهی بهتر از این بجای اشک، خون بریزی باید. وسیله داشته باشی و علاوه بر آن مطالعه بیست‌ساله یا بیشتر، چند سال هم به آن کشورها سربکشی و کتابخانه‌ها و موزه‌هاشان را ببینی تا بفهمی از این ملک چه‌ها برده‌اند؟ خلاصه و در یک جمله، آنچه نفیس است برده‌اند. چه‌بگویم از زره و کلاه خود شاهان ما بگیر تا جواهرات و نسخه‌های خطی کتبی که یابست علمای طراز اول ایران یادر زمان آنان و در حضور آنان نوشته شده چون ابوریحان و فارابی و خوارزمی و ابن‌سینا و خیام و غیاث‌الدین جمشید نوشته شده تا محراب‌های کاشی‌مساجد و مجموعه‌های عجیب و عظیم‌الظفر خط و نقاشی و تذهیب و چه و چه‌ها آنچه از زیر زمین و روی زمین یافته و شناخته و دانسته‌اند همه و همه را به غارت برده‌اند، حساب ندارد، ارزش نمیتوان نهاد، مافوق قیمت، نقیسی که هرگز در دنیا دیگر ساخته نخواهد شد.

همه را برده‌اند و آخر سرهم فحش و دشنام نثارمان کرده‌اند که ساده‌ترین آنها اینکه چرا زنان ایران خود را در کیه سیاه میکنند و مثل زنهای آنها پائین‌تنه و بالاتنه و پشت و پیش‌خود را عریان نمی‌سازند؟!.....

در قبال اینهمه ضرر و زیان، در قبال خالی شدن کشور ایران از نفایس و ذخایر چند هزار ساله و پرشدن و انباشته شدن موزه‌های بی‌بی‌ها و کتابخانه‌های پاریس و اسکوربال و موزه‌های آرمنتاژ و لنینگراد و کتابخانه‌هاشان و موزه‌های سراسر آمریکا، اینها، این فرنگی‌ها و این غربی‌ها به‌ما چه داده‌اند؟! البته سیل نفت و مس و کروم و چه‌وچه‌ها را که سالی‌ها سال است بدان‌سوروانست و برده‌اند و هنوز هم می‌برند جداگانه بیاد داشته باش که آنها خود سوگ نامه‌ها و مصیبت‌نامه‌های جدا دارد.

در قبال اینهمه یغما آنچه با آن فحش‌ها و دشنام‌ها و تحقیرها و تمسخرهایی که شایسته خود و اجداد «عالیقدرشان» است به ما چه داده‌اند؟! ... می‌گویند ادبا و علمای ایران و اهل تحقیق سبک درست تصحیح متون و تحقیق امروزی را از این گروه یعنی از همین چراغچی باشی‌های استعمارگران آموخته‌اند اما درحقیقت آنچه داشتیم یغما برده‌اند و درس و بحث و مدرسه و روش درست علم‌آموزی ما را هم زیر و زبر کرده‌اند.

باز ممنونیم که نمی‌گویند ایرانی پیش از مستشرق‌ها «چاردرست و پا» راه میرفت و سراپا استادان و راست و درست رفتن را حضرات به آنان آموخته‌اند!

به می‌فرمایند مستشرقان عالی‌جناب!! برای ما تاریخ ادبیات نوشته‌اند که می‌خواستیم صدسال نمی‌نوشتند - که می‌گویند مستشرق‌ها روش تصحیح متون را به ما آموخته‌اند که اینکاش چنین بدعت چرندی را نهاده بودند.

تازه همین ادعا هم درست نیست، در همین زمینه علم و ادب هم به ایران خیانت کرده‌اند زیرا که روش صحیح تدریس و تعلیم ما را که هنوز هم بهترین روش‌ها است از ما گرفتند و مدارس و برنامه‌های پوک و استعماری خودشان را جای آن نهادند. تدریس و تعلیم خودمان و روش درس و بحث خودمان حاج ملاحظاتی سزواری و ادیب پیشاوری و میرزا ظاهر تنکابنی و میرزای جنوه

پرورش میداد و از هر جهت، آندروش موافق و خوی و تمدت و زندگی و مقنورات مالی ما بود. همین قائم مقام فراهانی، سیدالوزرا و همین میرزا تقی‌خان امیرکبیر و همین عباس میرزای نایب‌السلطنه و همین ادیب نیشابوری (و شاگردانش مانند ملک‌الشعراء بهار و فروزانفر و مجدالعلی بوستان و پروین گنابادی) و همین فروزی و فروغی و بهمنیار و قاضی تونی و علی‌اکبر دهخدا و غلامحسین رهنما و اعتصام‌الملک و ادیب‌الممالک فراهانی و جلال‌الممالک و سید محمد فرزاد و عباس اقبال - که روان همه‌شان شادباد - و باز همین جلال‌الدین همای و سید کاظم عصار و مجتبی مینوی و و و همه و همه تربیت یافته همان مدارس قدیم و همان سبک ایرانی تدریس و تعلیم هستند افسانه نیست اینها بودند و دیدیم و می‌بینیم که کله گنده‌ترین مستشرق فرنگی انگشت کوچک هیچکدام اینها نیست

سبک تدریس در مدارس ایران آن افراد و این زنده‌های حاضر را بیرون میداد و این سبک قرنی و فرنگی میز و نیمکتی و فکل‌کراواتی همین پاچه ورمالیده‌هایی را بیرون‌داده که می‌بینید. همین آقایانی را بیرون میدهند که ملاحظه می‌فرمایید تا لب به سخن باز میکنند رسوایی بیار می‌آورند.

حالا توی مدعی نروانگشت توی این سوراخ و آن سوراخ کن تا به ضرب دنگک دوتا فکلی باسواد را بیرون بکشی و خیه، شب بازی راه بیندازی که نه‌بابا روش جدید تعلیم و تدریس هم، این دوتا را بیرون داده است! اینرا منم میدانم و این دوتا و چهارتای بعدی و هشت تایی دیگرش را هم میشناسم و با آنان نشست و برخاست و گفت و گو داشته‌ام و میدانم که سوادکی دارند اما نه تحریر دارند نه تقریر ... یک مشت اباطیل را با اندکی حرف معقول آموخته‌اند اما همان را هم نمی‌توانند شترتفت و پوست کنده عنوان کنند و «لب‌لباب» آنرا تحویل من و تو بدهند. با این حال حساب کن در طول این مدت، در طول این چل و پنج سال اخیر چه ثروت فارونی و هنگفت خرج کرده‌ای تا این چهار تا و نضی را تحویل داده‌اند؟!!

نتیجه آن درس خواندن و آن مکتب و آن روش چندین صدساله این بود که شوریده فصیح‌الملک و قدسی شیرازی غلط‌های نسخ خطی سعدی و حافظ، و ادیب پیشاوری اشتباهات و اغلاط نسخ خطی تاریخ بیتهی و ملک‌الشعراء بهار غلط‌ها و افتادگی‌های تاریخ طبری و تاریخ سیستان و دهخدا اغلاط نسخ خطی ناصر خسرو را به مدد سواد و شعور و قدرت اجتهاد و استنباط خودشان تشخیص میدادند و هر جا هم به شک و تردید می‌افتادند از هم‌پاگی‌ها و هم «قدر»‌های خود می‌پرسیدند و مشکل و معما را با مشورت و شور آسان و حل میکردند.

حضرت آقای همای می‌فرمودند روش تصحیح متون در اصفهان چنین بود که متن مورد نظر را در حوزه ادبی و در جمع استادان می‌خواندند و شبهات مطرح میشد و اعضای انجمن باتوجه به سابقه هزار ساله ادب پارسی معضلات را حل میکردند باز آقای پروین گنابادی به نویسنده این‌سطور گفتند مرحوم ملک‌الشعراء در تصحیح تاریخ طبری، جمله‌های افتاده و معشوش را به حدس و گمان اصلاح کرده بود بعدها که نسخ دیگری از تاریخ طبری بدست آمد و ملک هم دیده از جهان بسته بود دیدیم آنچه وی به حدس و گمان تصحیح کرده با متن کهن یکیست. البته حیرت‌آور و تحسین‌آمیز است اما معجزه نیست، کسی که ادب پارسی را به کمال نزد استاد خوانده باشد و بدرجه اجتهاد رسیده باشد از سیاق عبارت و سبک نثر و با توجه به روال آن سبک در قرن خاص می‌تواند جمله درست را حدس بزند و اینها همه از برکت همان مدارس

قدیم و روش تدریس آنها بود که صبغه و رنگ و الگو از «نظامیه» ها و «ربع رشیدی» و مکاتب اسلامی ایران گرفته بود . اما نتیجه این تدریس مضحك و قرتی میز و نیمکتی و کودستان سازی و بچه بازی مستشرق مابانه اینست که جناب محصل «طلبه» نمیشود و با هزار عنوان «دکتر» و «پروفیسور» و «اقیانوس العلوم» و «آگرزه» و هشت تا عنوان پر زرق و برق دیگر را که یدک میکشد تشخیص پیدا نمیکند و قوه اجتهاد و موهبت استنباط ندارد بناچار مجبور است که چشم و گوش بسته مطیع دست نوشته کتاب کم سواد و بی دقت و اسیر و ذلیل نسخه «کج» و «مصحح» و «تکف» و «هکف» و «اکه» و «حکه» باشد عاقبت هم روایت ضعیف و اضعف یا غلط را در متن میگذارد و روایت اصح و ارجح را در حاشیه میآورد . چرا ؟ ... زیرا که معیارش هزار سال نثر و نظم و قواعد و ضوابط زبان و لغت پارسی نیست بلکه نسخه هر چه گفت او هم طوطی وار تکرار و مانند نوآموزان کودکان رونویس میکند چونکه مستشرق هستی ما را به غارت برده و در عوض روش تصحیح متون را به استادش آموخته و استاد هم تحویل شاگرد اقیانوس العلوم داده است .

شما بمن نشان بدهید يك درس خوانده فکلی را که به سبک اهل استراق و مستشرقان و در مدارس میز و نیمکتی درس خوانده باشد و سرش به تنی بیارزد؟! و صدیک مرحوم محمد معین و آن در گذشتگان یا صدیک جناب همائی و عصار و مینوی و امثال اینان - که عمرشان و فیضان مستدام باد سواد و قدرت اجتهاد و موهبت استنباط داشته باشد . این مبتکران روش جدید تدریس و مدرسه سازی چه هنری داشته اند که باید ما حلوا حلوانشان کنیم و آنها را روی سرمان بگذاریم؟! (بله آنها نه آنان سزواره این حشرات الارض همیشه باید «آنها» گفت نه آنان)

شما را به خدا يك لحظه فکر کنید و درصدد نجات دادن این جوانهای بی گناه باشید که دوازده سال یا پانزده سال یا هیجده سال و بیشتر و کمتر عمر عزیزشان در این مدارس جدید تلف میشود و آخر سر هم طفلك های بی تقصیر «هر» را از «بر» تشخیص نمیدهند

اگر روزی روزگاری افرادی دلوز و خیرخواه پیدا شوند آنان را بگذارند که کمر به اصلاح این فرهنگ بزنند بیایست بنشینند و با آمیختن و التقاط روش قدیم خودشان با چیزی که از روش جدید ، راهی و رسمی بیابند و طرحی بریزند که با مقتضیات اقلیمی ایران ، با خلق و خوی ایرانی ، با سنت و تمدن کهن ایران ملایم و موافق باشد . طرحی بریزند و جوانهای ما را از دوزخ جهل و تغافل و اتلاف عمر بیرون بکشند .

من یقین دارم که اگر روش تدریس و سبک تعلیم خودمان را زنده کنیم و این روش تباه کننده عمر و مال را دور بیندازیم با اینهمه مقدرت مالی و زمانی که داریم باز هم ریاضیدانان بزرگ و فلاسفه نامدار و حکمای عالیمقدار و علمای نجوم و هیات بسیار پیدا می آیند و هوش و استعداد ایرانی بیدار و متحرک میشود و دانشمندان و عالمان بزرگ پای به عرصه وجود می دهند .

لکنه دیگر آنکه این رنجها و خواریها و تیره روزیها محصول فعالیت های شیطانی مستشرق ها و استراقیون اروپائی است . وای به حال آنانکه دچار عموزدگان آنان و روش های چرند و بی معنی بنگه دنیاییان میشوند - استعمار اروپا هر چه بود خوشبختانه روبه مرگ است اما تازه آن عموزدگان بنگهدنیایی این کهنه کاران دارند جان میگیرند .

اینک بر سر سخن اصلی برگردیم و نشانی از کردار و رفتار مستشرق های اروپائی باز یابیم - یکی از مستشرقان سرشناس و بنام که هر ایرانی کتابخوان با نام او آشنا است اما شاید از باطن وی و کارهای شیطانی او آگاه نباشد «ادوارد براون» است . دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار یکی از دوره های بحرانی ایران بود که رقابت و کشمکش دوسیاست استعماری شمال و جنوب ایران به اوج رسیده بود - در این سالها درویش و قلندر و سلندر و مرقاض و بندباز است که از شرق و غرب و شمال و جنوب می بارد و میریزد فراموش نکند که در دوره تیمور لنگ هم درویشها و صوفیها قوی ترین شبکه جاسوسی آن تاتار ملعون را ترتیب داده بودند و خانقاهها مرکز عمده و معتبر جاسوسی تیمور شده بود . در دوره قاجار به هم همین شعبه بازی و رنگ آمیزی قوت میگیرد و یکی از درویش های برکار و فعال ، مردیست بنام حاجی پیرزاده که هفتادسال عمر کرده و در ۱۳۲۱ ه . ق در گنشته است .

این حاجی پیرزاده با اکثر رجال مملکت روابط دوستانه داشته و مورد نظر و عنایت مظفرالدین شاه بوده بطوریکه مستری به وی داده میشده است . شادروان حاج سید حسین جمارانی استاد نویسنده این سطور او را دیده بود و می شناخت . مرحوم جمارانی که مدرس ادب فارسی بود و در علوم دینی به اجتهاد رسیده بود آزاده مردی روشن بین و تجربت اندوخته بود که این پیرزاده را دیده بود و میگفت تکیه کلام وی کلمه «محبت» بود و اهل فائین و هر چه میگفت این کلمه راضف آن قرار میداد - دیروز يك سيد «گل محبت» برای شما فرستادم - این «خیار محبت» از خیارهای نوبری است که در «گلخانه محبت» پرورش داده ام و خلاصه گل محبت و میوه محبت و ثیره محبت و کارهای پنهانی محبت .

ظاهر امر اینست که این حاجی پیرزاده به «حاجی میرزا صفا» نامی داشت ارادت میدهد و خرقه از او میستاند که خود صفا نام معلوم نیست از کجا آمده بوده و سلسله فقری او چیست - خوشتره آنکه صاحب طرائق الحقایق یعنی حاجی نایب الصدر شیرازی به او تعارف میکند و عزت میگذارد و او هم به حاجی نایب الصدر - اما این پیرزاده که گفتم مصداق کامل این بیت بوده که گوید:

چنتای قلندری بیر کرده چنتای قلندری بیر کرده
وی مردی است کثیر السفر و متحرک و تندرست که از هر حیث باب بازار حضرات بوده به لندن رفته و سیاحتها کرده و سفرنامه ای دارد که اگر با دید روشن و فهم نافذ آنرا بخوانی خیلی چیزها دستگیرت میشود - از جمله کارهای پیچیده و عجیب و غریب این پیرزاده آنکه به «مستر برونی» که همان «ادوارد براون» شهر و تاریخ ادبیات نوس معروف است لقب «فقری» و عنوان درویشی میدهد زیرا که این عنوان را در آن روزگار برای شیادی های خود لازم و واجب می بیند - اینک بشنوید از خود پیرزاده که در سیاحتنامه گذایش چه می نویسد :

«شرح حال مستر برونی : جوانی است بیست و پنج ساله از اهل شهر نیوکاسل که در شمال لندن واقع است . جوان بسیار باهوش و با فهم و با ادبی است» پیرزاده بعد از تعریف های بسیار از جمال و کمال مستر برونی می نویسد :

«حقیر برای خوش آمدن او و میل به اسلام و هوش و کمالات مستر برونی را مظهر علی نام دادم که انشاء الله تعالی از برکت این اسم مبارک او هدایت و ارشاد بهره راست و صراط مستقیم ملت اسلام و دین جعفری صلوات الله و سلامه علیه بیاید »

نام مقدس آن یگانه روزگار در خدمت و ماموریت های آتش-
که بایران میاید و آنها میکند که کرده - به مشکلی بر نخورد و نام
مظهر علی با آن شولا و کلاه و بوق و منتشا و غلیان راه گشای
او باشد .

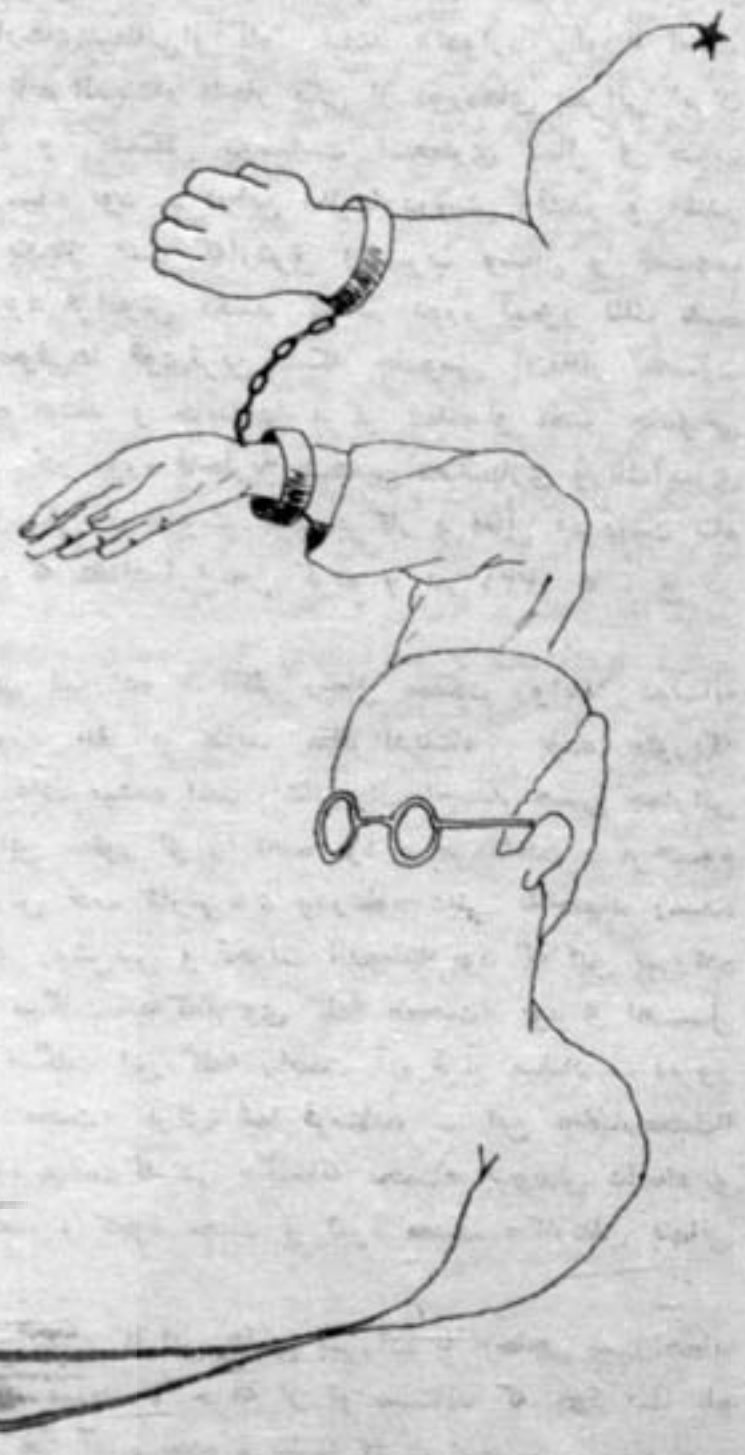
يك همكار ديگر براون به نام «فردريك چارلز ريجاردز»
نكته ای را آشكار میسازد که میتواند مبین و روشن کننده ماموریت
های مرموز و شیطنت آمیز اینگونه عناصر باشد یعنی هر آدم کم
هوشی هم میفهمد که این موجودات به هیچ چیز - مگر منافع
و مطامع امپراطوری غارتگر - اعتقاد و ایمان نداشته اند و از هر وسیله
و عاملی برای پیش بردن مقاصد و ماموریت های خود سود
می جسته اند .

فردريك چارلز ريجاردز در حدود سال های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۵
مسیحی به ایران آمده و مثل اینکه به شهر و دیار خود قدم نهاده،
بی هیچ مانعی و بی اینکه راه را گم نکند از «انجمن نقاشان و
حکاگان» سردر میاورد و عضو آنجا میشود . قوی ایرانی کتاب
خوانده هنوز نمدانی که در آن سال ها یابیش و پس آن در مملکت
خودت انجمنی از نقاشان و «حکاگان» وجود داشته یا نه ؟...
اما متر از کنار «تایمز» راه میافتد و يك راست در چنان مجععی
لنگر میاندازد - خودش میگوید با توصیه وزیر مختار و هاروارد
معروف سفارت انگلیس «وزیر داخله ایران کیف را با نامه های که با
خط بسیار زیبایی نوشته شده و خطاب به حکام شهرهای مختلف ایران
بود ، برگرد» یعنی در زمانی که هر ایرانی اگر میخواست از این شهر
مملکت خودش به شهر دیگر برود میباید جواز سفر بگیرد این متر
عالیقدر ! در ایران سیر و سیاحت میکرده و دروازه همه شهرها به
روی او باز بوده است - رجوع کن به سفرنامه «فردريك چارلز»
ترجمه همین دخت صبا تاروشتر مطب رادریایی .

همین ادوارد براون در کتاب «يك سال در میان ایرانیان»
در ضمن اشاره به اهمیت انتخاب خدمتکار «خوش نام» در آغاز مسافرت
خود مینویسد : «قرعه به نام مرد ترك سالخورده ای که آدم درستی بنظر
میآمد افتاد - هنگامی که معلوم شد نام او عمر است ... بلافاصله نام
«علی» را که در نزد مسلمانان شیعه محبوبیت خاصی دارد برای
نهادم» (این مطلب را ريجاردز سابق الذکر هم در سفرنامه خودش نقل
کرده هر دو کتاب را ببین).

پس روشن میشود آنجا هم که براون از حاجی بیرزاده لقب
«مظهر علی» میگیرد با توجه و دقت خاص و شیطنت حساب شده مظهر
علی می شود یعنی مظهر عجیب و غراب به التفات حاجی بیرزاده و
به مدد «لیزه محبت» مظهر علی میگردد !

اینکه در همین سخن گفتم اگر بخواهی از ماهیت پلید این
چراغداران آن غارتگرها آگاه شوی باید بیست سال سرتوی کتاب
کنی براه اغراق نرفتم زیرا که از سفرنامه ها و سیاحتنامه های
چون سفرنامه شاردن و تاورنیه و پیترو دلاواله باید بگیری تا
برسد به سفرنامه براون و ريجاردز و حاجی بیرزاده و حاجی سیاح
و امثال اینها و همه همه را به دقت و کتجکاوای بخوانی بخوبی آگاه
شوی که استراق و شرق شناسی صورتکی بوده است که این
طلابه داران استعمار به صورت کره و چهره دوزخی خود زده اند و
به این سرزمین آمده اند تا آنچه بدست میاورند بچاپند و بفارستند
و فرهنگ کهن و ثمربخش و شخصیت ساز ما را هم خراب و نابود
کنند . حال اگر در میان هزارتن از این شیادان هفتاد هفتاد
يك تن مانند «نیکلسون» می بینی استثنائی است نادر و همچنان که
گفتم «النادر کالعدم» - اگر مکرر گفته ام و بی ترتیب نوشته ام
پوزش می طلبم که آنچه بر قلم جاری شد از حافظه بود اما امید آنکه
خطاب باشد و السلام .



(سواد و بیاض ایرج افشار - ص ۱۲۱ به بعد و سفرنامه حاجی
بیرزاده ص ۳۱۷ بعد) .

طرفه آنکه متصوف مدعی مسلمانان و درویشی هنوز هیچ
نشده و پیشاپیش به جوانک خوش بروسر و خوش روی و مسیوی
مسیحی نام «فقیری» و لقب «طریقتی» میدهند و به نام بلند آن
انسان کامل و بی بدیل اسانه ادب میکند و او را مظهر آن یگانه
تاریخ می شمارد بعد ، امید می تند به آنکه طرفه پسر نوح است
«براه راست و صراط مستقیم ملت اسلام و دین جعفری صلوات الله
وسلامه علیه بیاید» ای به کثرت برند همه اینها که فقط این یکی
باقی ماند که جوانک را بر پوست تخت بنشانی و فتوادهی که خلق
نزدش روند و دست ارادت به او دهند !

کیست که نداند اول شرط صوفی شدن و پیرو «علی» بودن که
دروود خدا بر او باد (اینست که طالب و سالک مسلمان باشد یا مسلمان
بشود و بعد از آن بلدرویشی اقبال کند ؟ ! البته نه این آقسای
براونی بی سبب درویش شده و به خاطر علاقه به تصوف اسلامی
در این راه قدم نهاده نه آن گل مولای بیرزاده مفت و مجانسی
لقب طریقتی مرحمت کرده است ! صوفی وش در یوزه گری که
میوه های «صفالیه» را سببند برای مظفر شاه و اعوان و انصارش
می فرستند و نیاز می گیرد ، لقب طریقتی را همچنان و رایگان به
انگلیسی مسیحی (آنها برونی پولدار و پسر متر بنجامین چین)
نمیدهد متر براونی هم لقب طریقتی را از آن رومی میگیرد که با